



...

خدایی که هست خدایی که داریم

خدارو باید بزرگ دید

بنده نیستن کسایی که خدایی که
می پرستن کوچیکه.

...



• درس ششم •

چرا دلمون به وعده‌های خدا
گرم نیست؟

داشتیم در باره آثار بزرگ دیدن خدا حرف می زدیم. تا اینجا در باره اخلاص و اعتماد و از بین رفتن ترس و به دست آوردن آرامش حرف زدیم.

بذارید یه بار دیگه این حرف رو تکرار کنم که امروز در عرصه تقویت عقاید مردم، بیشتر روی وجود خدا بحث می شه؛ در حالی که مشکل مردم توی صفات خداست. باید باور کرد که خیلی از مردم، خدا رو باور دارند. منکر خدا خیلی کمه؛ اما این ایمان به صفات خداست که توی وجود ما می لنگه. ما زندگی مون رو بر اساس اعتقاد به صفات خدا مدیریت نمی کنیم.

امروز وقتی بناست در باره صفات خدا هم بحث بشه، عمده حرفا در باره عدل خداست. در حالی که عدل، تنها صفت خدا نیست. خدا صفات دیگه ای هم داره که باید در بارشون بحث کرد. با همین مقدمه بریم سراغ ادامه بحثمون. اگه آدم خدا رو بزرگ ببینه، چه اتفاقی توی زندگیش می افته؟ وقتی که آدم، خدا رو بزرگ می ببینه، روی وعده های خدا حساب باز می کنه. ما روی قول یه مرد، بیشتر از قول یه بچه حساب باز می کنیم و روی قول یه مرد بزرگوار، بیشتر از یه مرد معمولی. درک ما از عظمت و بزرگی طرف

مقابل، دل ما رو نسبت به قولی که می‌ده محکم می‌کنه. ابتدا تا انتهای قرآن رو نگاه کنید و ببینید خدا چقدر به بنده‌هاش وعده داده. حالا ابتدا تا انتهای زندگی خودمون رو نگاه کنید و ببینید چقدر روی وعده‌های خدا حساب می‌کنیم. خدا می‌گه شما تلاشتون رو بکنید، من حتماً حتماً راه رو نشونتون می‌دم. این یکی از وعده‌های حتمی خداست:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ!

و آنها که در راه ما تلاش کنند، قطعاً به راه‌های خود، هدایتشان خواهیم کرد و خداوند با نیکوکاران است.

اما با وجود این وعده محکم خدا، من از گمراهی می‌ترسم. زودم توجیهش می‌کنم و می‌گم من که نسبت به وعده خدا شک ندارم؛ به خودم شک دارم که تلاش می‌کنم یا نه.

شاید کسی بگه، مگه اینکه من از گمراهی بترسم بده؟ به این مثالی که می‌زنم توجه کنید: یه وقت یه استاد اخلاقی که خیلی بهش اعتماد دارید، بهتون وعده می‌ده: «تو تلاشت رو بکن، من حواسم بهت هست».

ما به اندازه درکی که از عظمت این استاد داریم، دلمون گرم حواس جمعی استاد می‌شه و این دلگرمی باعث می‌شه با آرامش خاطر تلاش کنیم؛ اما اگه فردی که این قول رو داده، بزرگ ندونیم، نمی‌تونیم روی قولش حساب باز کنیم. برای همینم انگیزه‌ای برای

تلاش پیدا نمی‌کنیم.

حالا توجه کنید: اینی که گفته شما تلاش کنید من حتماً راه رو نشونتون می‌دم، خداست، خدای بزرگ. من یه ذره که تلاش کنم، به نسبت تلاشم به قولش عمل می‌کنه. نه، من اگه یه قدم بذارم جلو، ده قدم میاد، تازه اونم قدمای خدایی؛ اما وقتی من از عظمت خدایی که این قول رو داده غافل می‌شم، غرق ضعف خودم می‌شم و ناامید.

معلمه توی کلاس می‌گه: «شما تلاش کنید برای امتحانای آخر سال، منم کمکتون می‌کنم». این «منم کمکتون می‌کنم» چنان دل دانش آموزا رو گرم می‌کنه که با آرامش بیشتر و امید زیادتری سر درسشون می‌شینن.

آدمای گاهی به ضعف و پستی و حقارت خودشون توجه می‌کنن و در همون حال حواسشون هست که یه خدای بزرگ دارند؛ اما گاهی هم بدون توجه به عظمت خدا به ضعف خودشون نگاه می‌کنن. آدمای دسته دوم ناامید می‌شن و افسردگی می‌گیرن؛ اما آدمای دسته اول از خودشون می‌بُرن و به خدا متصل می‌شن.

دقت کنید. حرف، این نیست که به تلاش خودمون اعتماد کنیم یا نه. بحث اینه که اگه عظمت خدا رو درک کنیم، وقتی قول کمک می‌ده، بیش از اونیه که به جنبه منفی خودمون نگاه کنیم، به جنبه مثبت اون وعده توجه می‌کنیم و امیدوار پیش می‌ریم.

یه بار دیگه این قاعده رو مرور کنید، قاعده خیلی مهمیه: ما به اندازه درکی که از بزرگی خدا داریم، به وعده‌هاش اعتماد می‌کنیم. خیلی از ماها وقتی با وعده‌های خدا روبرو می‌شیم و جدی

نمی‌گیریم، سریع همین توجیه رو میاریم که من توی وعده خدا شک ندارم، در باره خودم شک دارم که یه طرف این قراردادم؛ در حالی که اگه به اون عظمته توجه کنید، امید میاد، انگیزه میاد، و اون وعده رو دست کم نمی‌گیرید.

بعضی وقتا اگه نمی‌تونیم این رابطه‌ها رو متوجه بشیم، برای اینه که اصلاً اون عظمت رو تا حالا نچشیدیم و اون بزرگی رو درک نکردیم.

پس خلاصه این شد: این که از گمراهی بترسیم بد نیست. حتماً باید ترسید؛ اما این که توی پیچ و خمای دنیا، حواسمون نباشه که خدای بزرگ راهنمای ماست این بده.

برگردیم سر بحثمون. داشتیم می‌گفتیم که وقتی به بزرگی خدا ایمان داشته باشیم، به وعده‌های خدا اعتماد می‌کنیم و روش حساب باز می‌کنیم. خدا می‌گه تو یاد من باش تا منم یاد تو باشم:

فَاذْكُرُونِي أَذْكَرُمْ!

پس یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را.

اما انگار من نمی‌تونم دلم رو با این وعده آروم کنم. بعضی از ما که تعدادمونم کم نیست، خیلی وقتا شک می‌کنیم که خدا یاد ما هست یا نه. خدا وعده داده؛ اما دلمون به وعده‌ش گرم نمی‌شه. اینی که قول داده خداست. حواسمون هست؟ وعده من و شما به هم نیست؛ وعده خدا به بنده‌هاشه.

یه بار که قرآن رو از اول تا آخر خواستید بخونید، با توجه به

وعده‌های الهی بخونید. ببینید خدا از اول تا آخر قرآن چقدر وعده داده به بنده‌هاش. اگه آدم با دلخوشی به این وعده‌ها بخواد زندگی کنه، چقدر زندگی شیرین می‌شه. می‌گه بنده من! تو تقوا پیشه کن و حرف‌های منو گوش کن، به من بگو چشم و روی حرفای من حرفی نزن، من خودم از جایی بهت روزی می‌رسونم که به خیالتم خطور نمی‌کنه.

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ
حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ
إِنَّ اللَّهَ بِالْعُلُومِ قَدِيرٌ

وهرکس تقوای الهی پیشه کند، خداوند راه نجاتی برای او فراهم می‌کند، و او را از جایی که گمان ندارد روزی می‌دهد و هرکس بر خدا توکل کند، کفایت امرش را می‌کند خداوند فرمان خود را به انجام می‌رساند و خدا برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است.

خدا یه همچین وعده‌ای داده‌ها؛ اما من می‌گم خدا از کجا روزی می‌ده؟ حالا اگه یه آدم بزرگی این وعده رو می‌داد که من به بزرگیش اعتقاد داشتم، حتی روم نمی‌شد ازش بپرسم از کجا میاری؟ خدا وعده داده که تو حرف گوش کن، روزیت از جایی که فکر نمی‌کنی میاد؛ اما من باورم نمی‌شه. خدا می‌گه:

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم

بَرَکَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ!

و اگر اهل شهرها و آبادی‌ها، ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، برکات آسمان و زمین را بر آنها می‌گشودیم.

چرا ما روی یه عالمه طرح و برنامه‌های خودمون برای رونق کشاورزی و رفع خشکسالی و پیشگیری از قحطی حساب باز می‌کنیم؛ اما روی وعده خدا حساب باز نمی‌کنیم؛ حتی بهش فکر نمی‌کنیم. یه سازمان جهانی میاد و دوسه تا طرح می‌ده برای مقابله با خشکسالی، آب از دهن همه راه می‌افته، بعدش یکی میاد این وسط و می‌گه روی این وعده خدا هم یه حسابی باز کنید، بهش می‌خندن. ما خدا رو به اندازه اون سازمان جهانی، بزرگ حساب نمی‌کنیم.

بعضی از حرفا رو دوست دارم توی این درسا تکرار کنم. به نظرم نیاز داریم به این تکرار. باز می‌خوام بگم: وقتی آدم این طوری به خدا معتقد می‌شه، چقدر زندگی شیرین می‌شه!

باید باور کنیم اگه امروز دنبال بهونه می‌گردیم برای این که نشاطی به زندگی مون تزریق بشه، برای اینه که از شادیا و نشاطای واقعی دوریم. کاش باور می‌کردیم!

می‌شه یه چیز بگم، اما خیلی رگ؟ شاید به همه مون بربخوره، ولی چه اشکالی داره؟ گاهی اوقاتم باید بهمون بربخوره تا درست بشیم. ماها یه جورایی توی راستگویی خدا شک داریم. خواهش می‌کنم نگید نه. اگه هم می‌خواید بگید نه، توی دلتون بگید. یه خورده مؤدبانه‌ترش: ما در باره وعده‌های خدا به عنوان وعده‌هایی

که معلوم نیست محقق بشه فکر می‌کنیم. ما بنده‌ها به قدری این طوری شدید که خدا به جا می‌گه:

وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا^۱

کیست که در گفتار و وعده‌هایش، از خدا صادق‌تر باشد؟!

و به جای دیگه می‌گه:

وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا^۲

و کیست که از خداوند، راست‌گوتر باشد؟

خودمونیش اینه که خدا داره می‌گه آهای بنده‌ها! من دروغ نمی‌گم، چرا وعده‌های منو باور نمی‌کنید؟

وَعَدَ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ

النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ^۳

این وعده‌ای است که خدا کرده و خداوند هرگز از وعده‌اش تخلف نمی‌کند ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

وقتی من به یکی قول می‌دم و اون کمی توش شک می‌کنه و بعدش می‌خواد به جورایی با قول گرفتن مجدّد دلش رو آروم کنه، بهم برمی‌خوره. ببینید ماها کارو به کجا رسوندیم که خدا باید بیاد بگه: بنده‌ها! من دروغ نمی‌گما، قول که میدم بدقولی نمی‌کنما،

۱. سوره نساء (۴)، آیه ۱۲۲.

۲. سوره نساء (۴)، آیه ۸۷.

۳. سوره روم (۳۰)، آیه ۶.

چرا به وعده‌های من اعتماد نمی‌کنید؟ خدا رو خیلی باید کوچیک کرده باشیم که بخواد از خودش این طوری دفاع کنه و بگه من راست می‌گم.

چقدر بد! ما رو حرف خدا حساب باز نمی‌کنیم؛ چون خدا رو بزرگ نمی‌دونیم. این خیلی بده. یعنی ما جزء اون بیشتربایی هستیم که خدا می‌گه نمی‌دونند؟ «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ». روی کلمه «حساب باز کردن» دقت کنید. حساب باز کردن روی وعده خدا، یعنی تنظیم برنامه زندگی بر اساس این وعده‌ها. چند نفر از ما زندگی مون رو با حساب باز کردن روی وعده‌های خدا مدیریت می‌کنیم؟ جالب اینجاست که ما توی این دنیا، خیلی وقتا زندگی مون رو بر اساس قول آدمای مدیریت کردیم و اونا هم زدن زیر قولشون و باز هم ما داریم به قول آدمای اعتماد می‌کنیم؛ اما هنوز دل من می‌لرزه وقتی که می‌خوام زندگی رو بر اساس قول خدا مدیریت کنم.

اگه بنا باشه اون چیزی که توی دلمون می‌گذره، روی پیشونیمون بیاد، آبرومون می‌ره. بایه وعده خدا که روبرو می‌شیم توی دلمون می‌گیمن یعنی من اگه این کار رو بکنم خدا سرقرارش هست؟ حواش جمع من هست؟ نکنه من این کار رو انجام بدم و خدا به وعدهش عمل نکنه؟

خدا می‌گه شما تلاش کنید من راه رو نشون می‌دم. من می‌گم آخه چطوری؟ من که تو شیرازم، تهرانم، اصفهانم، من که استاد اخلاق ندارم، خدا از کجا می‌خواد راه هدایت رو به من نشون بده؟ حالا اگه قم بودم نجف بودم یه چیزی، اما این جا ...

خدا گفته تو تقوا داشته باش، من راه خروج از مشکلات رو نشون

می‌دم؛ اما من می‌گم از کجا؟ چه طوری از بین این همه مشکل، راه خروج پیدا می‌شه؟

خدا گفته توی زندگیت حرف من رو گوش بده، من روزی تو را از جایی که فکر نمی‌کنی بهت می‌رسونم؛ اما من می‌گم، آخه از کجا؟ آسمون دهن باز می‌کنه و روزی رو می‌ریزه روی سر من یا فرشته‌ها کیسه‌های پراز پول میارن در خونه مون؟

خدا می‌گه آهای مردم! شما تقوا داشته باشید من از زمین و آسمون براتون درهای برکت رو وا می‌کنم؛ اما من می‌گم بین این همه خشکسالی، خدا چطوری می‌خواد در برکت رو از آسمون و زمین به رومون باز کنه؟

این سؤال رو از خودمون بپرسیم: چرا روی وعده بنده‌های خدا بیشتر از وعده خدا حساب باز می‌کنیم؟ می‌دونید چرا؟ چون ما بنده‌های خدا رو بزرگ‌تر از خدا می‌دونیم. این یه واقعیته، از اون واقعیتایی که وقتی بهش فکر می‌کنیم، آدمو دیوونه می‌کنه. برای همینم هست که خیلی وقتا سعی می‌کنیم حتی از فکر کردنش فرار می‌کنیم.

چند دقیقه روی این مطلب آخر فکر کنید و ذهنتون رو مشغول این سؤال کنید که مطرح شد. به هر کاری مشغول هستید، رها کنید و فقط به اندازه دو سه دقیقه روی این سؤال فکر کنید.

چقدر غبطه بخورم به حال تو
و باز هم آدم نشوم با این غبطه‌ها؟
خوش به حال تو آقا!

که خدا را همان گونه که هست می بینی.

خدای تو بزرگ تر از آن است
که به چنگ توصیف بیاید
و خدای من به قدری کوچک
که حتی نمی شود
روی حرفش حساب باز کرد.

خدای تو بزرگ است
به قدری که همه چیز
هیچ می شود در برابر آن
و خدای من کوچک
به اندازه‌ای که در شلوغ بازار دنیا
گم می شود در میان مردم
و نمی شود پیدایش کرد.

تو به قدری خدایت را بزرگ می بینی
و به اندازه‌ای اعتماد داری به او
که اگر زمین و زمان به هم بریزد
آب در دلت تکان نمی خورد.

خدای من به قدری کوچک است
که با تکانه‌های اندک زمین و زمان

دل خودش هم می‌لرزد
دیگر چه رسد به من!

تو با اتکا به همین خدا
می‌زنی به دل خطر
و لحظه به لحظه
حواست هست که خدایی هست بزرگ و بزرگ و بزرگ
از همه خطرها بزرگ‌تر
و از هر که خطرآفرین است، بزرگ‌تر
برای همین است که خطر برای تو
دُم شیر نیست که از بازی با آن بترسی
خطرها برای تو
حتی پرگنجشک هم نیست.

تو از خطر نمی‌ترسی.
ترس برای من است
که احساس می‌کنم خدایم به هنگام خطر
پشت دیواری از ترس پنهان شده
و من تنهای تنها
ایستاده در برابر خطر.

چقدر باید بگویم خوش به حال تو
اما باز هم بمانم

در برهوتِ این فاصله؟!
فاصلهٔ توحید من و تو
از فاصلهٔ زمین و آسمان رد است.
تو اگر موحدی
من خود شرکم.

خسته‌ام از این همه شرک.
من توحید تو را می‌خواهم.
کمی از توحید خودت را بچشان به کامم.
زهر تلخ این شرک
آخر مرا پشت به قبله می‌کشد.
نخواه که با شرک
پشت به قبله بمیرم.
آقای مهربانی‌ها!
خدایت را نشانم بده
و بگذار مسلمان از دنیا بروم. (۱۳۹۶/۷/۲۵)